



پرواز نمایشی خلبانان در نمایشگاه هوایی بین المللی استرالیا، عکس از تلگراف

سوار شدن حلزون بر پشت لاک پشت در سواحل فلوریدا، عکس از تلگراف



مراسم سنتی «جنگ آر ده‌ای رنگارنگ» در یونان، عکس از روتیزز

دنیانه روایت تصویر

▪ در محضر بزرگان

اصول پابرجا ماندن بر توبه

آیت ... مکارم شیرازی در خصوص پابرجا ماندن بر توبه گفته‌اند: «توبه باید پا بر جا و دایم بوده باشد، هر زمان خطایی از انسان بر اثر وسوسه های نفس اماره سر بزند، باید بلافاصله به سراغ توبه رود و به مرحله نفس لوامه برود و وقتی که به مرحله نفس مطمئنه برسد، ریشه‌های وسوسه‌ها از بیخ کنده می‌شود و از سوی دیگر از هر گناهی که توبه می‌کند، باید کمال مراقبت را به خرج دهد که آن توبه را نشکنند و بر تعهد خود نسبت به ترک آینده در پیشگاه خدا باقی بماند.»

منبع: پایگاه اطلاع رسانی حوزه

▪ احکام

کسب اجازه از مرجع برای پرداخت سهم‌سادات

محمد علی ندائی– خمس شامل سهم امام و سهم سادات می شود. معمول است که مقلدان، سهم امام را به مرجع تقلید خود می‌پردازند تا مرجع تقلید در مصارف مد نظر، آن را هزینه کند اما درباره سهم سادات، برخی از مراجع عظام تقلید فتوا می دهند که مقلد می تواند بدون اجازه ازمرجع، سهم سادات را به سادات نیازمند بدهد. حضرت آیت ا... خامنه‌ای در استفتایی بر کسب اجازه از مرجع (یا نمایندگان ایشان) در پرداخت سهم سادات تاکید می‌کنند و چنین فتوا می‌دهند:

سوال: آیا اجازه‌می‌فرمایید که افرادی خودشان سهم سادات را به سادات فقیر بدهند؟
جواب: کسی که سهم سادات بر عهده اوست، واجب است در پرداخت آن به مستحقین اجازه بگیرد.

▪ فتونکته



▪ داستانک

پادشاه لنگ و اشراف زاده لنگ‌تر!

روزی روزگاری پادشاهی زندگی می‌کرد که یک پایش لنگ بود. درباری‌ها برای این که خودی نشان بدهند، در برابر شاه می‌لنگیدند و راه می‌رفتند. در قصر، از تالار انتظار تا اتاق شاه، همه می‌لنگیدند. روزی اشراف‌زاده‌ای که هنوز به درستی رسم درباری‌ها را نمی‌دانست، فراموش کرد بلنگد. او راست راست از مقابل شاه گذشت. در بارگاه شاه، همه، از سربازها گرفته تا درباریان زیربزی‌ری می‌خندیدند. همه خندیدند جز شاه که غرولندگنان پرسید: «آقای محترم، بگوئید ببینم، شما چرا نمی‌لنگید؟». او گفت: «نه سرورم، اشتباه نکنید. باور کنید من هم می‌لنگم. آخر پاهای من پر از میخچه است. اگر می‌بینید که من صاف‌تر از همه راه می‌روم، به این خاطر است که هر دو پایم میخچه دارد و من روی هر دو پا می‌لنگم!»

بر اساس داستانی از «گوستاو نادو» نویسنده و شاعر فرانسوی

▪ انگلیش آموزی

نویسنده: میترا تاتاری، تصویرساز: سعید مرادی



دوستکاش به خاطر لهجه اش دستش می‌نزدان!

▪ اندک‌صبر

درد دوست داشتن

گاهی دوست داشتن آدم‌ها درد دارد! دردش این است که کسی حرف دلت را نمی‌فهمد ...

موشک ابتهاج

جراحی زیبایی برای شبیه شدن به موجود فضایی!



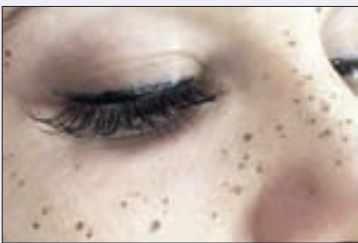
آدیتی سنترال/ «وینی آه»، مرد جوان ۲۵ ساله که در آمریکا آرایشگر و مدل است، از ۱۷ سالگی رویای عجیبی در سر داشت که با صرف ۵۰ هزار دلار و انجام بیش از صد عمل جراحی زیبایی به آن رسید! او دوست داشت تا شبیه یک موجود فضایی شود که نه زن است و نه مرد! با این حال هنوز هم کاملا از نتیجه کارش راضی نیست و می‌خواهد ۱۶۰ هزار دلار دیگر هم برای جراحی زیبایی هزینه کند!

گران ترین هوای دنیا!



دیلی میل/ در کشور «سوئیس» همه چیز گران است، حتی هوای کوهستان! یک شرکت انگلیسی به نام «هوای کوهستان» که در سوئیس تأسیس شده است، هوای قسمت های مختلف کوه های آلپ را در بطری شیشه ای می‌فروشد! نکته قابل توجه این است که هر بطری یک لیتری از این هوای ناب، ۱۶۷ دلار قیمت دارد! این شرکت با بررسی‌ها و تحقیقات بسیار و داشتن مدرک، ثابت کرده است که این هوا، پاک ترین و بهترین هوای دنیاست و برای همین هم ارزش زیادی دارد.

کک و مک، مد جدید!



آدیتی سنترال/ در حالی‌که بسیاری از خانم‌ها سعی می‌کنند تا هر طور شده لکه‌های کک و مک طبیعی روی پوست‌شان را بپوشانند، مد جدید تتو کردن کک و مک روی پوست در آمریکا به راه افتاده و بسیار فراگیر شده است! برخی حاضرند برای این که نقطه‌های سیاه کک و مک روی پوست‌شان بیاید، زیر سوزن بروند. این لکه‌ها که در ابتدا سیاه است بعد از مدتی قهوه‌ای می‌شود و برای همیشه روی پوست باقی خواهد ماند.

فروش خمیر کیک!



آدیتی سنترال/ خیلی از ما موقع بچگی، عاشق خوردن خمیر کیک قبل از پختن‌اش بودیم اما یک کیک فروشی در روستای کوچک گرینویچ در نیویورک، تصمیم گرفته است تا این رویای کودکی را برای خیلی‌ها تحقق بخشد. این فروشگاه به جای کیک، خمیر کیکیی خام را با تزئینات خاص و زیبا به دست مشتری می‌دهد. «کریستین تام لن»، صاحب ۲۸ ساله این فروشگاه می‌گوید همیشه در کودکی دوست داشته خمیر کیک خام را به جای کیک بخورد!

▪ بریده‌کتاب



▪ شعر طنز

حقِ سکوت ...

پدرم با شتاب وارد شد وحشتی در صدا و سیمایش! کرد خاموش هرچه روشن بود گوشه‌میل راحتی کز کرد گاه و بی‌گاه سر تکان می‌داد روی پیشانی‌اش عرق گل کرد همه دیوانه تب و تابش هی در آن حالت پریشانی من به فکر پدر ولی ریلکس پدرم می‌کشید هی سیکار به پدر گفت: «نازنین همسر! از چه رویی به خویش می‌لویی؟ گفت بابا که: «ای زن خیره به خدای احد گرفتارم گر رسد دست او به من بی‌شک همه ساکت شوید و بی‌حرکت تا نفهمد که بنده این جایم» من به فکر پدر ولی ریلکس زنگ در خورد و ما همه ساکت مادرم در میان این برهوت گفت: «ای بید ما و سروشهی باید از بهر من طلا بخری مادر! ترا نیاوری منزل! خواهرم گفت: «ای پدر جانم! بهر من هم بگیر رایانه صورتش را پدر پر از خش کرد من به فکر پدر ولی ریلکس



شیوه زیرگانه برای فروش بیشتر!

«کاشکی فامیل‌مون بدونن وقتی بزرگ‌تر می‌شیم، باید مبلغ عیدی روزیاد کنن! نه این‌که دیگه عیدی ندن بهمون!»
«در این روزهای نزدیک به عید، میل من به خرید با حساب بانکی ام نسبت به عکوس داره! از اون جایی‌که من هرچی بخوام یادم بره تا ابد یادم می‌مونه، شب‌های امتحان به جای این‌که حفظ کنم سعی می‌کردم فراموش کنم!»
«در زندگی فقط از منی خوب بود که بزرگ‌ترین دغدغه‌مون تموم کردن پیک نوروزی بود!»
«طرز خونه‌تگونی من: شروع کردن از کمد... پیدا کردن یه چیزی برای ۵ سال پیش... خیره شدن به اون به مدت ۳۰ دقیقه... رفتن به رختخواب با هتدز فوری!»

Like Comment

▪ افسانه‌نوین

سوارکار اصیل و پیاده‌سفیل!

در زمان‌های قدیم، مردی سوار بر اسب درحال چرخیدن در کوه و در و دشت بود که ناگهان مرد دیگری را کنار جاده دید که می‌لنگید. این که آن مرد اول سرخوش در بیرون شهر چه می‌کرده و آن مرد دوم هم کنار جاده چه کار داشته، در هیچ کدام از نسخه‌های خطی این افسانه نیامده است. پس ما به چند و چون این دیدار کاری نداریم. مرد سواره که دید مرد پیاده به سختی راه می‌رود، دلش سوخت و با راهنما زدن، به منتها الیه سمت راست و شانه خاکی جاده کشید و اسبش را پارک کرد و پیاده شد و افسار را به مرد لنگان داد. مرد لنگان که انگار منتظر این لحظه بود، افسار را گرفت و افزود: «دستت درد نکته، می‌دونستم که یک جوانمرد از این جا رد خواهد شد و دلش برای این وضعیت من خواهد سوخت و مرا سوار خواهد کرد.» مرد سوارکار سرش را خارید و افزود: «ممم... راستش کار دیگه‌ای داشتم ولی اشکالی نداره. تا من می‌رم پشت اون بوته‌ها، تو سوار اسب شو که وقتی برگشتم به شهر برسومت.» مرد لنگان مانند جکی چان پرشی زد و روی اسب پرید و د برو که رفتم.

مرد سواره که از پشت بوته برمی‌گشت و چشمانش پرنور شده بود و صحنه را دید، پوزخندی زد و از توی جیبش دزدگیر اسب را درآورد و دکمه‌اش را زد. در همان لحظه اسب که دور شده بود، تک چرخی زد و سرش را کج کرد و به سمت مرد برگشت. مرد لنگان که از تعجب کفش را بریده بود افزود: «اممم... چیزه، داشتم تستش می‌کردم ببینم زیرپاش چطوره؟ انصافا خیلی خوش‌رکابه!» صاحب اسب پوزخندی زد و افزود: «آره چون خودت! بپر پایین! با این کارت هم خودت رو وسط بیابان سفیل و سرگردان کردی، هم داشتی روح جوانمردی را از بین می‌بردی که دیگر کسی دلش برای ناتوانی نسوزد.» سپس از یقه مرد لنگان گرفت و از روی اسب به پایین پرش کرد و خودش سوار شد و در حالی که لیخند می‌زد، دزدگیر اسبش را رو به دوربین نشان داد و افزود: «با دزدگیرهای اسب اصل، از اسب و اصل خود محافظت کنید!»

علکساندر کاربوتور

▪ تا حالا دقت کردین؟



متن: سیدمصطفی صابری، تصویرساز: سعید مرادی

▪ ماوشما

«روزنامه‌تون خیلی باحاله! به خصوص قسمت نیازطنزی‌ها. همین جوری ادامه بدین خویه.»
«اگر براتون مقدوره، صفحه کودک و نوجوان زندگی سلام رو که شنبه‌ها چاپ می‌شه، به روز دیگری منتقل کنید. با تشکر.»
«درباره مشکلات خر و یف و درمان آن مطلبی بگذارید. سپاس.»
«لحظه رفتنت، شبیه قهوه تلخی است، که باید آن را، ثانیه به ثانیه نوشید.» حسن عبدالهی ایز
«مادر عزیزم ازت ممنونم که از کودکی، سختی‌های بزرگ کردن منو به جون خریدی.» امیرحسین

